

# ویرجینیا وولفِ ناشر

## احمد اخوت

اتاقی از آن خود، همتای دلبندی هم دارد به اسم نشری از آن خود: نویسنده به مثابه نویسا و ناشر، آن که می نویسد و خود منتشر می کند. کتاب‌هایی را که می پسندد نیز انتشار می دهد. این جا نویسنده دالان پیچ در پیچ تأیید و نظارت «ناشر» را پیش رو ندارد. روشن است هر آن چه را که نویسنده‌ای می نویسد معلوم نیست بتواند منتشر کند. گاهی گذشتن از سد بعضی ناشران عذابی است بزرگ. نویسنده کتابی را با خون دل می نویسد و فرزند عزیزش را به غریبه‌ای می سپارد که معلوم نیست از او تا چه حد مواظبت خواهد کرد. یکبار می بیند کتابش منتشر شد اما ناشر بی اطلاع او چند فصلش را حذف کرده است. «بیشتر و بیشتر از سلطه یک نفر بر دیگری بیزار می شوم، از هر نوع سردمداری، هر نوع تحمیل اراده» (ویرجینیا وولف). نویسنده ما (وولف)، مثل بیشتر نویسندگان، دلش می خواست آن چه را دلش می خواهد (حرف‌های قلبش را) بنویسد و منتشر کند، نه آن چه که ناشران از او می خواستند (و طبیعتاً اگر مخالف نظرشان بود انتشارش نمی دادند). او در نامه‌ای خطاب به دوستی نوشت (در واقع حرف دلش را به خودش در پوشش نامه‌ای به دوستش گفت): «اگر می خواهی پیشرفتی در هنر داشته باشی، در کنج اتاقت گریه نکن، راه‌های به وجود آوردن آثار خودت را بیافرین»<sup>۱</sup>. این رهنمود وولف مربوط به زمانی است که از انتشارات هوگارت هنوز اثری نبود. به توصیه شیوه‌های انتشار آثارت را خودت ابداع کن هر کس به گونه‌ای گوش می دهد. یکی مثل وولف تصمیم گرفت «نشری از آن خود» (واقعاً چه زیباست این عبارت) دایر کند. انگیزه و علل «خود انتشاری» (که می گویند با خودکشی نسبت‌هایی دارد!) متعدد است که به چند تایش اشاره می کنم:

نویسنده به دلایل زیر نمی تواند (یا مشکل بتواند) اثرش را منتشر کند و بعد از تلاش‌های بسیار (و تحقیر شدن‌های گسترده) بالاخره تصمیم می گیرد خودش وارد صحنه شود:

۱. نویسنده ناشناس است و تاکنون کتابی از او منتشر نشده. قدم بسیار دشوار اول را خوب است خودش بردارد. فعلاً باید بانی خیر انتشار کتابش خودش شود (به زبان خودمانی هزینه‌هایش را بپردازد) تا بعد چه پیش آید و چه در نظر آید. شناخته شد، راه حل مسئله تغییر می کند.

۲. موضوع اثر چندان شناخته شده و معروف نیست. دوستی چند سال از عمر شریفش را صرف تحقیق درباره خاتمه‌الطبع (انجامه) کتاب‌ها کرد و کتابی خواندنی در این زمینه نوشت (در ۲۵۷ صفحه) که هیچ ناشری حاضر به انتشارش نشد. چاپ این اثر را به هر کس پیشنهاد کرد اول باید با شرمندگی توضیح می داد خاتمه‌الطبع چیست

ویرجینیا وولف روز بیست و سوم ژوئن ۱۹۲۹ در دفتر خاطراتش نوشت: «چه افسرده زاده شده‌ام من! تنها چیزی که مرا روی آب نگه می دارد، کارکردن است... تا از کار دست می کشم احساس می کنم که دارم غرق می شوم، غرق»<sup>۱</sup>. او برای کارکردن، برای نوشتن به جایی مستقل، اتاقی از آن خود، نیاز داشت. هر چند این را از دوران کودکی (به لطف پدری ثروتمند و بسیار مهربان) به دست آورده بود اما نظریه اتاقی از آن خود (که فقط به داشتن اتاقی ساده محدود نمی شود و تأکیدش بر لزوم استقلال اقتصادی، بخصوص برای زنان نویسنده است) را در همین سال ۱۹۲۹ مطرح کرد (درست دو ماه بعد از آن چه در دفتر خاطراتش نوشت)، در کتابی با همین عنوان از انتشارات هوگارت (Hogarth) که خود از بنیان‌گذارانش بود. ویتاسکوئل وست (۱۸۹۲ - ۱۹۶۲) دوست صمیمی ویرجینیا وولف خواندن این کتاب را به همه زنان توصیه کرد و خواندنش را به صلاح همه آن‌ها دانست و درباره‌اش نوشت:

«چکیده سفارش خانم وولف به زنان این است که آن‌ها به جای این که بکوشند تا با استعدادهای ذهن مردانه هم‌چشمی کنند، باید خودشان باشند، و باید از خلاقیت‌های خاص خودشان بهره بگیرند؛ و از ورای همین نقل هاست که می بینیم کتاب نه تنها مملو از اندیشه که سرشار از شعور است»<sup>۲</sup>.



و چرا واقعاً ارزش داشت (محترمانه دیوانه نبود) دو سه سالی صرف تحقیق و نوشتن آن کند. دوست عزیزم بالاخره به قول خودش محض خنده و برای رفع عقده، بیست جلد از کتاب را چاپ کرد و به «دوستان کادو داد» و پرونده کتاب مستطاب انجامه بسته شد. افسوس!

۳. موضوع جنجالی و دردسرافرین است. احتمال آن که کتاب اجازه انتشار نگیرد بسیار زیاد است و هیچ ناشری حاضر به خطر کردن نیست. راه دیگری باقی نیست جز آن که خود نویسنده کتابش را منتشر کند.

۴. خوانندگان بالقوه کتاب احتمالاً فقط معدودی از افراد متخصص اند که بعید است تعدادشان بیشتر از انگشتان دو دست باشد. ناشر می گوید غزلیات درویش عباس گزی (به گویش محلی) کتاب خوبی است و من دلم می خواهد آن را چاپ کنم اما یقین دارم خوانندگان زیادی ندارد، روی دستم می ماند و انبارخورد زیاد است. بدبختانه انگار حرف حساب پاسخ ندارد. بماند که این کتاب ارزشمند (من که بسیار از آن استفاده کردم) خوشبختانه عاقبت بخیر شد و در سال ۱۳۷۱ به وسیله فیروز نشر سپاهان (احتمالاً با مشارکت مالی مصححان محترم) منتشر شد.

۵. سبک و بیان و درونمایه اثری ممکن است برای خوانندگان زمان خود قابل درک نباشد. ماجراهای غم‌انگیز و در عین حال خنده‌دار انتشار اولیس جویس پرونده قطوری دارد و وقتی نویسنده ایرلندی تصمیم گرفت در اوایل دهه بیست میلادی آن را به صورت کتاب منتشر کند هیچ ناشری حاضر به چاپ آن نبود زیرا دادگاه آن را اثری مغایر با اخلاق و عفت عمومی تشخیص داده بود. گفتنی است که جویس قبلاً بخش‌هایی از رمانش را در نشریه لیتل ریویو منتشر کرده بود (در سال ۱۹۲۰)؛ مجله‌ای که به خاطر انتشار این اثر «ضد اخلاقی» تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و مدیرانش (خانم‌ها مارگارت اندرسون و جین هیپ) «محکوم به پرداخت پنجاه دلار به عنوان جریمه شدند و همچنین باید می پذیرفتند که این کتاب بدترین کتاب جهان است، در غیر این صورت به زندان می افتادند. آن‌ها پذیرفتند و این واقعه نه تنها انتشار پی در پی اولیس را در آن مجله متوقف کرد بلکه دیگر هیچ ناشری حاضر به چاپ آن در قالب کتاب نبود».<sup>۴</sup>

اولیس جویس برای انتشار بین چند ناشر دست به دست شد و همه آن را رد کردند و ظاهراً بهانه‌شان این بود که چاپ اولیس دردسرافرین است اما حقیقتاً درک آن برایشان دشوار بود و جمع‌بندی همه این بود که این کتاب خواننده چندانی نخواهد داشت. سرانجام سیلویا بیچ، مدیر کتابفروشی شکسپیر و شرکا به کمک جویس آمد و به او قول داد: «من این رمان سترگ را چاپ خواهم کرد». این هم یک نوع خود انتشاری است. خانم بیچ گرچه قبلاً جزوه‌هایی منتشر کرده بود اما کار اصلی انتشاراتش در پاسخ به ضرورت چاپ اولیس آغاز شد.

عامل دشواری سبک و بیان و موضوع را دست کم نگیریم. وقتی درک اثری فراتر از زمان خویش است و خوانندگان با آن ارتباط برقرار نمی‌کنند این شامل بعضی از اهل ادب و حتی نخبگان ادبیات هم

می‌شود. ببینید نویسنده‌ای مانند ویرجینیا وولف درباره اولیس چه می‌گوید: «... به نظرم کتابی عامیانه و غیراصیل می‌آید. کتاب یک مرد خودآموخته، و ما همه می‌دانیم که آن‌ها چقدر ناراحت‌کننده، خودخواه، پریپله، ناشی، زنده و بالاخره تهوع‌آور هستند.»<sup>۵</sup> بیچاره جویس! و اشکال اولیس چه بود؟ «به خاطر این که بیش از پیش فکر می‌کنم پیش پا افتاده است و حتی از این که به زحمت از معنی‌اش سر در می‌آورم، وجدانم ناراحت نیست.» به نظر می‌رسد این‌جا حرف وولف در مورد خود او صادق بود که گفت: «هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند نویسنده هم‌دوره خود را تحمل کند».

اما ویرجینیای نخبه‌انگیزه‌های خود انتشاری‌اش ویژه بود و شامل هیچ کدام از آن‌هایی نمی‌شود که درباره‌شان صحبت کردیم (عواملی که به هر حال در شناخت موضوع چند وجهی آرزوی داشتن نشری از آن خود بسیار مهم است). او عضو انجمن ادبی بسیار منتقد بلومزبری بود، شوهرش لئونارد وولف چهره شناخته شده‌ای در دنیای ادبیات بود و پدرش سیر لسلی استیون (مرد نامی متناقض مستبد و مهربان!) آدمی صاحب نفوذ در عالم سیاست و عضو سردبیری تحریریه فرهنگ زندگینامه ملی در ۶۳ جلد که تدوینش در سال ۱۸۹۰ به پایان رسید.

بنابراین ویرجینیا از نظر نشر آثارش مشکلی نداشت و پیش از تأسیس انتشارات هوگارت (نشری از آن خود) دو تا از کتاب‌هایش را (سفر به برون و شب و روز) نشر داک‌ورث (در سال ۱۹۱۵) منتشر کرده بود. پس دلایل تأسیس هوگارت پرس چه بود؟ به نظر من مجموعه‌ای از عوامل تأثیر داشت. مثلاً به این سبب که وولف خیلی ساده کار نشر را دوست داشت، عاشق حروفچینی، بوی کاغذ و مرکب بود و به قول خودش: «می‌مرد برای این که تبلور انتشار را به چشم ببیند.» می‌خواست شاهد باشد چگونه کلمات و جمله‌هایی که به آن‌ها شکل داده و نوشته‌شان به یاری معجزه حروف سربی به متن چاپی تبدیل می‌شوند. حالا کتاب همچون یک کلیت بر فراز ذهنش شناور خواهد شد و سوا و ورای آن چیزی خواهد بود که در نسخه دستنوشته به چشم می‌آمد. واژه‌ها اکنون تبلور بیرونی پیدا کرده‌اند و می‌توانند مجسم کند که خواندگانش چگونه آن‌ها را خواهند دید. مگر نه این که متن نوشتاری با چاپی تفاوت بسیار دارد؟ «جزئیات حالا سر جای خودشان قرار گرفته‌اند و می‌توانیم شکل را به طور کامل ببینیم، چه یک مزرعه باشد، چه یک خوک دانی و چه یک کلیسای جامع. از این به بعد است که می‌توانیم یک کتاب را با کتابی دیگر مقایسه کنیم همچنان که ساختمانی را با ساختمانی دیگر.»<sup>۶</sup>

درست است که کتاب را به ساختمان تشبیه و با آن مقایسه می‌کرد اما در مقاله «چگونه کتاب بخوانیم؟» به خوانندگان توصیه می‌کند به کار نویسنده توجه کنند که چگونه به کلماتش شکل می‌دهد و جایگاه هر کلمه در جمله و تشکل جمله‌ها در آفرینش متن چیست. می‌گفت نویسنده برای نوشتن کتابش وارد بازی خطرناکی می‌شود که دو بازیگر دارد: او که می‌نویسد و خواننده‌ای که می‌خواند؛ دو نفری که مسلماً برهم تأثیر بسیار دارند. هر چند وولف نویسنده را مثل بتایی می‌دید که ساختمانی را می‌سازد اما معتقد بود سنگ بنای

کتاب با آجر تفاوت دارد که به کمک قالب و گل به دست می‌آید. گل را می‌ریزی در قالب و خشت به دست می‌آید. اما کتاب‌ها از کلمات کوچک و ظریف به دست می‌آیند که نویسنده باید با زحمت فراوان به آن‌ها شکل بدهد و واژه‌ها را در کنار هم بنشانند و لحظه‌ای از (تشکل) آن‌ها چشم برنگیرد و مواظبتشان باشد و بسیاری اوقات مجبور می‌شود آن‌ها را خراب کند و دوباره بسازد. باید دائم عرق بریزد تا بلکه بنایی ماندگار بیافریند.

هر کار بکند در تله دیگری گرفتار می‌شود. نسخه دست‌نوشته‌اش را حروفچینی کرد و به چشم دید چگونه نوشتارش در قالب حروف سربی شکل تازه‌ای گرفت، هر یک را کنار دیگری گذاشت و چه قدر از کار جادویی حروفچینی لذت برد اما حالا باید متن را منتشر کند. ماشین چاپ آماده کار است. چیزی نمی‌گذرد که کتاب انتشار می‌یابد. حالا دیگر از حوزه اقتدارت بیرون می‌رود. می‌روی زیر نظر دیگران تا قضاوت کنند. داورى که آن قدر از آن وحشت داشتی. پای مقایسه به میان می‌آید: «این کتابتان انگار تکرار همان کتاب‌های قبلی است. من که حرف تازه‌ای در آن ندیدم. همان حرف‌ها و فضاها، فکر نمی‌کنید دارید خودتان را تکرار می‌کنید؟ این البته نظر من است.» حالا حتی دوست بسیار صمیمی‌ات، ویتا سکویل وست هم می‌تواند قضاوت کند. بدجوری در تله انتشار گرفتار آمدی. دوستان به قول خودت دیگر «نه دوستان نویسنده، که قاضی او هستند و درست همان طور که نمی‌توانند در مقام دوست چندان همدردی کنند در مقام قاضی نیز نمی‌توانند چندان سختگیر باشند. مگر نه این است که اینان مجرم‌اند، کتاب‌هایی که وقت و همدلی ما را هدر داده‌اند؛ مگر نه این است که این‌ها مودبی‌ترین و خائن‌ترین دشمنان جامعه‌اند؛ نویسندگان گمراه‌کننده و لوٹ‌کننده کتاب‌های دروغین، کتاب‌های جعلی، کتاب‌هایی که فضا را آکنده از تباهی و ناخوشی می‌کنند؟ پس بهتر است که قضاوتی سختگیرانه داشته باشیم؛ بگذارید هر کتابی را با برجسته‌ترین از نوع خودش مقایسه کنیم. تک تک کتاب‌هایی که خوانده‌ایم هر کدام با حکمی که در پی قضاوتمان بر آن‌ها رانده‌ایم، در گوشه ذهنمان مصلوب شده‌اند، رمان‌هایی مثل *رابینسون کروزوئه*، *اما، بازگشت بومی*، رمان‌ها را با این‌ها مقایسه کنید و فراموش نکنید که هر اثری هر چند اخیر و دست‌کم، لااقل حق این را دارد که با بهترین اثر مقایسه شود.<sup>۷</sup>

این مقایسه، با آثار دیگران و نوشته‌های قبلی نویسنده، واقعاً گاهی برایش اضطراب‌آور بود. به طور کلی قضاوت‌شدن و رفتن زیر ذره‌بین نقد و نظر دیگران (به قول وولف: ناقدان نابکار) ترسناک است. ویرجینیا در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد (در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۵) «از فکر این‌که استادان دانشگاه [و چه طنز و تسخری در این عبارت «استاد دانشگاه» است!] بخواهند مرا درجا می‌خکوب کنند احساس سرما می‌کنم». می‌بینید چه حکایت متناقض‌گرایی است؟ از یک سو نوشتن (به قول وولف «سوارکردن کلمات بر پشت ضرباهنگ») شادی‌آور است (بخصوص اگر خودت متن را حروفچینی کنی و چینش واژگان را در قالب حروف سربی به چشم ببینی) و از دیگر سو وقتی انتشار یافتی باید انتظار قضاوت دیگران را داشته

باشی. از نظر وولف این دیگران ظاهراً دو سه نفر بیشتر نبودند (ظاهراً به این دلیل که هر چند و انمود می‌کرد فقط داوری دو سه تن از دوستان نزدیکش را قبول دارد و در واقع بیشتر برای آن‌ها می‌نویسد اما در حقیقت نظر خوانندگان برایش بسیار مهم بود و خرده‌گیری‌های ناقدان دگرگونش می‌کرد). اول از همه شوهرش لئونارد کتابش را می‌خواند و نظر می‌داد. او اگرچه ناقدی بصیر بود اما معمولاً بر کارهای همسرش چندان خرده نمی‌گرفت (به اصطلاح «هواپش» را داشت) و البته ویرجینیا این موضوع را خوب می‌دانست و قضاوتش را زیاد جدی نمی‌گرفت. بیشتر از همه نظر مورگن (ادوارد مورگان فارستر) برایش مهم بود، ناقدی بزرگ و دوستی بسیار صمیمی. می‌مرد و زنده می‌شد تا بفهمد مورگن کتاب جدیدش را پسندیده یا نه. «دلم می‌خواست الآن چهارشنبه آینده بود. [فعلاً شب پیش از انتشار کتاب سال‌ها است و معمولاً فارستر یک هفته بعد از انتشار نظرش را اعلام می‌کند. او دوست ندارد نسخه دست‌نوشته را بخواند - زیرا نمی‌خواهد بر ویرجینیا تأثیر نابجا بگذارد] مورگن و دزموند خواهند بود. و از این می‌ترسم که مورگن بگوید - به قدر کافی بگوید تا نشان بدهد که کتاب را نمی‌پسندد، اما او همچنان مهربان باقی می‌ماند. حتماً از گفته‌های دزموند افسرده‌تر خواهم شد. ضمیمه ادبی *تایمز* ایراد خواهد گرفت، *تایم اند تایم* هیجان‌زده خواهد شد. و همین»<sup>۸</sup>. وقتی فارستر کارش را تأیید می‌کرد خیالش راحت می‌شد که واقعاً اثر ارزشمندی نوشته است.

ترس از نظر ناقدان (که وولف می‌کوشید نادیده‌شان بگیرد) چنان بر کارش تأثیر گذاشته بود که هر وقت دست به قلم می‌برد ناخواسته به یاد آن‌ها می‌افتاد، عصبی می‌شد (شاید به این دلیل که چرا این‌ها برایش مهم‌اند) و احساس یأس می‌کرد، اما این حالت گذرا بود و معمولاً دقیقه‌ای بیشتر دوام نداشت و قلمش که گرم می‌شد اضطراب‌ها از میان می‌رفت و همه چیز فراموش می‌شد و فقط باقی می‌ماند لذت نوشتن و «مانند پرچمی کهنه با نسیمی که از رمانش می‌وزد به اهتزاز درآمده‌ام» (در مورد رمانش *به سوی فانوس دریایی*).

علاوه بر این‌ها نظر خواهرش ونسا و شوهر او و همچنین دوستش ویتا برایش بسیار مهم بود (اما به اندازه فارستر). هر چند ویتا و ویرجینیا دوستانی یکدل بودند اما در عالم نویسندگی با هم رقیب بودند و گاهی هنگام نقد یکدیگر را می‌نواختند. حتی اگر این دوستان پس از انتشار کتاب تازه‌ای از او سکوت می‌کردند (و خب معلوم است چنین سکوت‌هایی چقدر آزاردهنده و از هر نقد تندی بدتر است) تخیل نویسنده ما آن قدر قوی بود که مجسم کند آن‌ها درباره کتابش چه داوری می‌کنند:

«صحنه: پس از شام. نسا [ونسا] در حال دوخت و دوز؛ دانکان [شوهر خواهر ویرجینیا] مطلقاً کاری انجام نمی‌دهد.

نسا: (کارش را زمین می‌گذارد) یا حضرت مسیح! *فانوس دریایی*! من تازه به صفحه ۲۶ رسیده‌ام (کتاب ۳۲۰ صفحه است) نمی‌توانم برای ویرجینیا نامه بنویسم چون انتظار دارد نظرم را درباره کتاب بنویسم.

دانکان: خوب من می‌توانم به او بگویم که تو فکر می‌کنی شاهکار است.

نسا: او می‌فهمد. آن‌ها همیشه می‌فهمند. حتماً می‌پرسد که چرا فکر می‌کنم شاهکار است.

دانکان: خوب متأسفم که نمی‌توانم کمکت کنم. چون فقط پنج صفحه از آن را خوانده‌ام و فکر نمی‌کنم در این ماه، یا ماه بعد یا در واقع قبل از کریسمس بتوانم بیشتر بخوانم.

نسا: خوب تو مشکلی نداری. اما من ناچارم حرفی بزنم. و تو را به خدا ببین، من نمی‌دانم این آدم‌ها کی هستند (با ناامیدی چند صفحه‌ای را ورق می‌زند). فکر می‌کنم باید یک برنامه بگذارم. تنها راهش همین است. ۲۰ روز روزی ۱۰ صفحه...

دانکان: اما تو نمی‌توانی روزی ۱۰ صفحه بخوانی.

نسا: (با پریشان حواسی) نه فکر نمی‌کنم بتوانم. خوب پس حالا که به هر حال مجازات می‌شویم، [...] گاو نر را از شاخش می‌گیرم و برای ویرجینیا می‌نویسم که "به نظر من شاهکار است." (دوات را بر می‌دارد و آماده نوشتن می‌شود)<sup>۹</sup>

که می‌گوید نویسنده‌ها دانای کل نیستند؟

نشری از آن خود به وولف این آزادی را داد که مرحله پرتنش داوری پیش از انتشار را از میان بردارد (وقتی نویسنده اثری را برای چاپ به یک انتشاراتی عرضه می‌کند و منتظر و مضطرب است تا نظرشان را اعلام کند؛ انتظاری که به نویسنده فشار عصبی زیاد وارد می‌آورد). آزادی در نشر چیز کمی نیست. این‌که نویسنده مجبور نباشد چیزی را اجباری بنویسد (به قول ظریفی اجباری - داوطلبانه). واقعاً لذت دارد با اقتدار تمام به قول ویرجینیا «به هربرت فیشر نامه نوشتم و پیشنهادشان را برای نوشتن کتابی درباره دوران بعد از ملکه ویکتوریا در سیری "دانشگاه در خانه" رد کردم، زیرا می‌دانم که می‌توانم کتاب بهتری بنویسم، کتابی که موضوع آن را خودم انتخاب کرده باشم و شاید برای انتشارات هوگارت پرس [این است مزیت نشری از آن خود!] [...] در انگلستان من تنها زنی هستم که با آزادی تمام آن چه را که می‌خواهم می‌نویسم»<sup>۱۰</sup>

علاوه بر این، وولفی که خودش را بزرگ‌ترین نویسنده زن انگلستان می‌دانست چگونه می‌توانست نقد و نظر ناشران را معتبر بداند؟ او صلاحیت این کار را در بسیاری از آن‌ها نمی‌دید. نقد ناقدان را کاری نمی‌توانست کرد اما به نظر خودش علاج‌رهایی از نقد ناشران خودانتشاری بود، کاری که دست کم در مورد او نه اصلاً خودکشی بلکه برایش آرامش به ارمغان آورد. این‌که وولف خود را بزرگ‌ترین نویسنده زن انگلستان می‌دانست توهم نبود، بلکه واقعاً کس دیگری به منزلت او نبود و تنها نویسنده زن قدر کاترین مانسفیلد بود که به هر حال به لحاظ نویسندگی در مرتبه ویرجینیا نبود (اگر اصلاً مقایسه به این صورت معنا و مفهومی داشته باشد).

بماند که در این دوران فاصله بین دو جنگ نویسنده بزرگی چون جویس زنده بود (هر چند دوران شهرتش پس از مرگ آغاز شد) و گرچه وولف تاب حضور او را نداشت و آشکار (در نشریه‌های ادبی) و پنهان (در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش) بر او خرده می‌گرفت و مسلماً

جویس در جریان این مشت‌زنی‌ها بود اما چیزی نمی‌گفت و سعی می‌کرد او را نادیده بگیرد و وانمود کند نویسنده‌ای به اسم ویرجینیا وولف وجود ندارد. به قول بورخس کدام ژنرال را می‌شناسید که وجود ژنرال دیگر را برتابد؟ یکی دو باری که از جویس نظرش را درباره وولف پرسیدند گفت: «اسم سرکار علیه (Her Excellency) را شنیده‌ام اما فرصت نکرده‌ام چیزی از ایشان بخوانم.» چنین کنند ژنرال‌ها!

ترس از ناقدان و اضطراب از ارزیابی ناشران به جای خود، بیماری‌های گوناگون نیز در سوق‌دادن ویرجینیا به تأسیس انتشارات هوگارت عامل مهمی بود. طنز سیاه این‌که بیماری (افسردگی شدید و اضطراب‌های درونی) که تقریباً همه زندگی وولف را در نوردید و سرانجام او را به خودکشی کشاند سبب خیری هم شد بر این‌که بنویسد (بنشیند، فکرش را متمرکز کند، داستان بنویسد. این صداهایی که می‌شنود و مردمانی که از دوران‌های گذشته با او سخن می‌گویند چه کسانی هستند و چرا دائم در گوشش زمزمه می‌کنند) و نشری از آن خود تأسیس کند. بیشتر عمر پنجاه و نه ساله‌اش (۱۹۴۱ - ۱۸۸۲) تقریباً همه در التهاب و اضطراب و بیماری گذشت، هر چند چاشنی‌اش شادی‌های زودگذر نوشتن و خلق کردن هم بود (حاصلش یازده رمان، دو مجموعه داستان، سه مجموعه مقاله و یکی دو زندگینامه بود).

مرگ جولیا، مادر ویرجینیا در سال ۱۸۹۵ (وقتی دختر نوجوانی بیش نبود) بر زندگی نویسنده ما تأثیر بنیادی گذاشت، هر چند پرستارش استلا سعی کرد دختر را فوراً از بستر مادر مرده‌اش دور کند؛ همان روز که ویرجینیا هر چه کرد نتوانست گریه کند و «من که پنهانی به گریه و زاری پرستار خندیده بودم پیش خود گفتم: "همه‌اش تظاهر" است. سیزده ساله بودم و از این واهمه داشتم که آن‌طور که باید و شاید غم و غصه خود را نشان نداده باشم.» (خاطرات)<sup>۱۱</sup>

ویرجینیا نه سال پس از مرگ مادرش تنها با پدرش زندگی کرد، مردی فرهیخته و بسیار مستبد که پس از مرگ همسرش تلخ‌تر از قبل شده بود و هر چند ویرجینیا عاشقانه دوستش می‌داشت اما این دوران دوزخی پس از مرگ مادر، عرصه را بر دختر جوان چنان تنگ کرد که چند سال پس از مرگ پدرش در دفتر خاطراتش نوشت: «سالروز تولد پدرم است، چنین روزی ۹۶ ساله می‌شد. بله، مثل خیلی اشخاص دیگر که می‌شناختم، خدا را شکر که به این سن نرسید، چون زندگی او کلاً زندگی مرا هم نابود می‌کرد. آخر چه اتفاقی افتاده بود؟ نه نوشتنی، نه خواندنی، غیرقابل تصور است.»<sup>۱۲</sup> این البته آخر و عاقبت زندگی مردی است که بیشتر عمرش با کتاب و نوشتن گذشت.

دیگر حادثه مؤثر بر زندگی وولف تجاوز برادر ناتنی بیست و سه ساله‌اش (جرالد داک ورث) به او بود زمانی که شش سال بیشتر نداشت؛ رویداد تأسّف‌باری که سبب شد بقیه عمر از مرادۀ با مردان وحشت داشته باشد. امروز که به یمن (و شاید هم به ظلم) فن‌آوری‌های جدید میان زندگی خصوصی و عمومی دیگر مرز چندانی وجود ندارد و خصوصی‌ترین لایه‌های پنهان زندگی بعضی از آدم‌ها (خصوصاً افراد مشهور) آشکار است، پرونده پزشکی قطور وولف

در اختیار علاقه‌مندان (!) است. بجز سه حادثه دردناک مرگ مادر و خواهر و تجاوز برادر، وولف در سن سیزده سالگی به رماتیسم مبتلا شد و این بیماری بر دریچه میترالش تأثیر گذاشت و بقیه عمر به بیماری اختلال دریچه میترال (احتمالاً پرولاپسوس دریچه) مبتلا بود. یک‌بار هم مخمک گرفت که نزدیک بود او را بکشد. با مطالعه پرونده پزشکی او می‌بینیم که جمعاً چهار بار اقدام به خودکشی کرد (در سال‌های ۱۹۰۴، ۱۹۱۳، ۱۹۱۷ و ۱۹۴۱) که در آخرین آن‌ها پرونده زندگی‌اش بسته شد. او دوره‌های متعددی از افسردگی شدید را پشت سر گذاشت که گاهی چند ماه طول می‌کشید و او را منزوی می‌کرد. سردردهای میگرنی هم که دائم آزارش می‌داد. افرادی از زمان‌های گذشته و سرزمین‌های دور و بیگانه دائم در گوشش حرف می‌زدند و به او فرمان‌هایی می‌دادند. در سال ۱۹۱۵ پس از سپری کردن دوره کاملی از افسردگی به اختلال مانیک پر حرفی (Manic verbuse) گرفتار شد و به عکس زمانی که افسرده می‌شد و با کسی حرف نمی‌زد، سمرلت را با حرف‌هایش می‌برد. در دفتر خاطراتش «سردرد» بالاترین فراوانی واژگانی را دارد. در یادداشت‌های روزانه او جمله‌هایی مانند این بسیار می‌بینیم: «سه هفته در رختخواب گذراندم و تا حدود سه هفته بعد هم قادر به نوشتن نبودم.» یا این یکی که به خود نهیب می‌زند مبادا تسلیم هیولای درون شود: «حالا دو هفته است که در این‌جا با حالت عجیب دوزیستی‌ها در میان سردردهایم دراز کشیده‌ام. این در برنامه هشت هفته‌ای‌ام که قرار بود کاملاً پر باشد، حفره‌ای بزرگ ایجاد کرده است. عیبی ندارد. به هر چه سمره‌ها قرار می‌گیرد سرو سامان بده! هرگز نگذار زندگی، آن حیوان سرکش که همراه با سیستم عصبی غریب و پیچیده‌ها حرکتی کابوس‌وار دارد، تو را از میدان در کند. حتی در سن ۴۳ سالگی هم از کارهایش سردر نمی‌آورم، زیرا در تمام طول تابستان با خود می‌گفتم "حالا کاملاً پوست کلفت شده‌ام. می‌توانم از پس احساساتی بر بیایم که دو سال پیش مرا از پای در می‌آورد"»<sup>۱۳</sup> جمع‌بندی نهایی بررسی پرونده پزشکی وولف این است که او به لحاظ روانی به اختلال خلّقی دوقطبی، مانیک بائوپولار، (Bipolar Mainia) مبتلا بود؛ نوعی شیدایی که با دوره‌های طولانی افسردگی و شادی و خوش‌بینی زودگذر همراه است و همین‌طور سردردهای شدید، تکلم سریع و پر حجم، توهم صدا (همان زمزمه‌هایی که وولف در گوشش می‌شنید و در آن روز ۲۸ مارس ۱۹۴۱ بیشتر از بقیه اوقات عرصه را بر او تنگ کرده بودند و احتمالاً فرمان‌هایی به او می‌دادند)، رفتارهای نستجیده و بدون مهار و (توهم) داشتن عقاید بزرگ و نجات‌بخش. این‌ها گرچه معمولاً خود را افرادی مهم می‌دانند اما گاهی، در دوره‌های افسردگی دائم خودشان را سرزنش می‌کنند و دست کم می‌گیرند. چند لحظه به حرف‌های دل‌ویرجینیا گوش بدهیم: «و من باید اتاق ژاکوب را بنویسم؛ ولی نمی‌توانم. در عوض دلایل ناتوانی‌ام را یادداشت می‌کنم. این دفتر خاطرات مانند دوست مهربانی است که می‌شود با او درد دل کرد. خُب، من در مقام نویسنده شکست خورده‌ام. آثار من دیگر مُد روز نیستند. قدیمی هستند. بهتر از این نمی‌توانم بنویسم. عنوان تزینی ندارم. بهار همه جا هست.

کتابم زودتر از موعد منتشر شده و آسیب دیده. گفته‌اند آتش‌بازی نم کشیده»<sup>۱۴</sup>

این‌جا، پیش از ادامه صحبت درباره علل پیدایش انتشارات هوگارت (در واقع رو آوردن وولف به خود‌انتشاری) باید بر دو نکته تأمل کنیم: اول این‌که آن‌جا که وولف گفت: «من در مقام نویسنده شکست خورده‌ام»، او هر نویسنده‌ای را نویسنده شکست خورده می‌دانست؛ یعنی این حرفش مشابه جمله‌های قصاری است مثل «بیشتر ویراستارها نویسنده‌های شکست خورده‌اند» (یا به قول فاکنر هر داستان‌نویسی شاعر شکست خورده است). وولف شکست را ذات نویسنده می‌دانست.

نکته دوم: در تشخیص اختلال دوقطبی (نظریه رایج پزشکی درباره ویرجینیا) برای وولف جای شک است. هر چند این نویسنده بزرگ بیشتر نشانه‌های دو قطبی را داشت اما این‌ها معمولاً گفتار و کلامشان پیوند منطقی و تشکل ندارد و فاصله بسیار است میان این‌ها و وولفی که صاحب آن آثار درخشان بود. به راستی کدام بیمار روانی است که بتواند آثار ماندگاری مثل *اتاق ژاکوب* را بنویسد؟ بی‌خود نبود که وولف به پزشکان و تشخیص پزشکی چندان اعتقاد نداشت و بی‌پرده می‌گفت: «نمی‌توانم بفهمم چطور کسی می‌تواند آن قدر احمق باشد که عقلش را بدهد دست پزشکان، کسانی که چیز چندان از جسم نمی‌دانند و درباره ذهن که کلاً نادان‌اند». او بیشتر طبیب خودش بود و به قول خودش حالش دستش آمده بود و به استراحت درمانی (Rest Cure) اعتقاد زیادی داشت و هر بار حمله‌هایش شروع می‌شد، دو سه هفته‌ای از پادر می‌آمد، کار نوشتش تعطیل می‌شد و در به روی همه می‌بست. می‌رفت در لاک خودش. بعضی وقت‌ها هم پیش از آن‌که حمله عصبی کاملاً او را بیندازد شروع به مقابله با آن می‌کرد: «امروز با افسردگی و طردشدگی (هارپرز داستانم را نپذیرفت) به وسیله مرتب کردن آشپزخانه جنگیدم. همچنین با فرستادن مقاله‌ام به *نشنال استیتمن*. [...] سوگند می‌خورم [یعنی قول می‌دهم] که این غم مرا فرا نخواهد گرفت [هشدار به حمله عصبی که برو بی‌کارت]. حالا از درون‌گرایی بدم می‌آید: خوابیدن، تنبلی، در خود فرورفتن، خواندن، آشپزی کردن، دوچرخه‌سواری؛ و یک کتاب سخت و پرسنگلاخ، مانند اثری از هربرت فیشر. تجویز من این است»<sup>۱۵</sup>

اما نزدیکان وولف، بخصوص همسرش لئونارد، که اصلاً با «نظریه پزشکی وولف» و خود درمانی‌هایش موافق نبودند و به این‌ها اعتقادی نداشتند نگران حالاتش بودند. لئونارد وولف انسان مواظب و دلسوزی بود و مطالبی که ویرجینیا در نامه پایانی‌اش درباره او نوشت زیاد گویی نبود («... تمامی خوشبختی زندگی‌م را به تو می‌دویم. تو با من بی‌نهایت شکیبا و فوق‌العاده مهربان بوده‌ای...»). او بی‌آن‌که به همسرش چیزی بگوید پنهانی با پزشکان درباره وضعیت روحی ویرجینیا مشورت می‌کرد. در سال ۱۹۱۷ حمله عصبی شدیدی ویرجینیا را درنوردید که به اقدام به خودکشی منجر شد ولی او را نجات دادند. مدتی پس از این رویداد، لئونارد با پزشک معالج وولف (فردی به اسم دکتر جرالد تامسون) تماس گرفت و مشورت خواست. او کار درمانی را پیشنهاد کرد و از لئونارد پرسید همسرش به چه کارهای

عملی علاقه دارد؟ لئونارد پاسخ داد بیشتر از همه آشپزی، دوچرخه سواری و صحافی را دوست دارد. پزشک (ظاهراً با توجه به نویسنده بودن ویرجینیا) کار چاپ و صحافی را پیشنهاد کرد. بدین گونه نطفه انتشارات هوگارت بسته شد. لئونارد بی آن که بداند و بخواهد افتاد در کار چاپ و نشر. تمام این اطلاعات را وامدار کتاب خواندنی و بسیار شیرین زندگینامه خود نوشت لئونارد وولف هستیم: **شروعی دوباره: زندگینامه خودنوشت سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۸**<sup>۱۶</sup>، اثری که سال‌ها پس از مرگ ویرجینیا نوشته و منتشر شد (سال ۱۹۶۴).

وولف از دوران نوجوانی، پس از درگذشت مادرش که موجب پیدایش بحران‌های روحی در او شد، برای تسکین فشارهای عصبی به کار صحافی رو آورد، به صورت خودآموز این کار را یاد گرفت و در سن نوزده سالگی صحاف کار بلدی شد (او بعدها اولین کتاب‌های انتشارات هوگارت را خودش صحافی کرد). کتاب‌های خود و دوستانش را صحافی می‌کرد. از این کار لذت می‌برد و به او آرامش می‌داد. او و لئونارد (که در ژانویه ۱۹۱۲ ازدواج کرده بودند) بارها در گپ و گفته‌هایشان از نشر خصوصی، که فقط کتاب‌های خودشان را چاپ کنند سخن گفته بودند. حتی در سال ۱۹۱۵ (که تازه عمارت هوگارت هاوس را در ریچموند خریده بودند، جایی که هوگارت پرس اسمش را از آن گرفت) تصمیم داشتند یک ماشین چاپ بخرند. لئونارد می‌خواست کاری کند که ویرجینیا سرش گرم و به زندگی امیدوار باشد و کمتر در خودش فرو رود. او کار غیرفکری را برای همسرش مفید می‌دانست. یک بار هم در اکتبر ۱۹۱۶ دوباره صحبت خرید ماشین چاپ به میان آمد اما فقط در حد حرف باقی ماند. این‌ها نشان می‌دهد که پیش از سال ۱۹۱۷ (که دکتر تامسون کار دستی را برای ویرجینیا لازم دانست) زمینه - یا دست کم آرزوی - تأسیس انتشارات برای وولف‌ها وجود داشت.

توصیه دکتر تامسون کار خودش را کرد و لئونارد تصمیم گرفت هر چه زودتر برای سلامت روانی همسرش یک دستگاه چاپ بخرد.

سالگرد سی و پنجمین سال تولد ویرجینیا بود و جشن کوچکی گرفته بودند. داشتند چای می‌خوردند که لئونارد حرف تأسیس انتشارات را پیش کشید. مفصل حرف زدند که جمع‌بندی‌اش سه چیز بود: انتشارات را در خانه‌شان برپا کنند، هر چه زودتر ماشین چاپ و دو جعبه حروف سفارش دهند (قرار شد ماشین چاپ را روی میز نهارخوری بگذارند) و یک بولداگ هم بخرند (سگی با موی کوتاه و هیکلی خپله که صورتش پهن و پرچروک است) که اسمش را جان بگذارند<sup>۱۷</sup>. (ویرجینیا علاقه زیادی به حیوانات خانگی داشت، بخصوص سگ و گربه و موش - سه حیوان دشمن هم که قاعدتاً در یک اقلیم ننگند).

سرانجام کار عملی شد و «در بیست و سوم مارس [سال ۱۹۱۷] لئونارد و ویرجینیا به فارینگدون رود رفتند و ماشین چاپ را سفارش دادند. یک ماه بعد ماشین رسید. با هیجان بسیار بازش کردند و به اتاق نشیمن بردند. قطعه مهمی از آن شکسته بود. لئونارد درخواست قطعه یدکی را فرستاد و با شوق و شور کودکان در صبح کریسمس شروع به جداکردن حروف چاپی کردند. برخی از حروف در قالی اتاق نشیمن گم شدند و ویرجینیا کازیۀ حروف کوچک h را با n قاطی کرد.

ویرجینیا برای ونسا [خواهرش] نوشت: «کار چاپ جدی تمام وقت و زندگی آدم را می‌بلعد. می‌خواهم سراغ کاترین مانسفیلد بروم و شاید از او داستانی بگیرم» و بعد از یک هفته لئونارد به مارگریت لولین دیویس می‌گفت که کاش هرگز این چیز لعنتی را نخریده بود چون به هیچ کار دیگری جز چاپ نمی‌تواند برسد. تصمیم گرفتند اولین کارشان اثری مشترک باشد و در هفتم ماه مه توانستند این اطلاعیه چاپی را برای مشترکین احتمالی پست کنند: «بدین وسیله اعلام می‌شود که به زودی کتابی حاوی دو داستان کوتاه از لئونارد وولف و ویرجینیا وولف منتشر خواهد شد (قیمت به اضافه هزینه پست: ۱ شیلینگ و ۲ پنس»<sup>۱۸</sup>



آرم هوگارت پرس



هوگارت هاوس (شماره ۳۴ پارادیز رود، ریچموند)

دو داستان، کتابی در ۳۱ صفحه و شمارگان ۱۵۰ نسخه، که امروز نسخه‌های چاپ اولش صدها پوند قیمت دارد، شامل این دو داستان بود: «لکه روی دیوار» و «دو یهودی»، اولی نوشته ویرجینیا و دومی اثر لئونارد.

از دو داستان استقبال خوبی شد و وولف‌ها تصمیم گرفتند کارشان را توسعه دهند و کتاب‌های دیگران (به طور مشخص دوستان عضو حلقه بلومزبری، افرادی مانند کاترین مانسفیلد، ای. ام. فارستر و تی. اس. الیوت) را نیز چاپ کنند. آن‌ها کار انتشارات را با سرمایه‌ای «معادل ۴۱ پوند و ۱۵ شیلینگ و ۳ پنس آغاز کردند. آن دو این مبلغ را به دشواری تهیه کردند»<sup>۱۹</sup>.

آرم انتشارات سر یک گرگ (شاید به دلیل قرابتی که وولف با ولف [گرگ] دارد) و طرح‌های روی جلد کتاب‌ها کار و نسابل (خواهر ویرجینیا) بود. نمونه‌اش طرح اتاقی از آن خود است که اول مقاله ملاحظه کردید. طرح‌ها نسبت به زمان خود، اوایل دهه بیست میلادی، کارهایی تازه و پیشرو بودند.

ویرجینیا وولف با تمام وجود در اختیار هوگارت پرس بود و کار نشر بسیار ذوق‌زده‌اش کرده بود. او هر کاری از دستش بر می‌آمد دریغ نمی‌کرد: از ویراستاری و حروفچینی تا بسته‌بندی کتاب‌ها و ارسالشان به خریداران. «در خانه که بود بعد از ظهرهایش را تماماً به کار چاپ اختصاص می‌داد. چاپ پیش درآمد اثر کاترین مانسفیلد را آغاز کرده بودند. ویرجینیا داستان را - که ۶۸ صفحه شده بود - تایپ می‌کرد و لئونارد کار سنگین‌تر چاپ را انجام می‌داد. چاپ کتاب هم برایشان لذتبخش بود و هم دشوار. کارها و عملیات فنی اغلب گیجشان می‌کرد. لئونارد با یک چاپچی مشورت کرد و او متقاعدش کرد که به یک ماشین چاپ بزرگ‌تر نیاز دارند. در پی یافتن یک همکار برآمدند.»<sup>۲۰</sup> انتشارات راه افتاده بود و پیشرفت خوبی داشت. این مؤسسه تا سال ۱۹۴۱ به وسیله وولف‌ها (زن و شوهر) اداره شد. حروفچینی زیر نظر ویرجینیا بود و گاهی به وسیله خودش انجام می‌شد و مسئولیت چاپ را لئونارد به عهده داشت. پس از مرگ ویرجینیا تمام کارها در دست لئونارد بود. دو سه ماهی بیشتر از مرگ ویرجینیا نگذشته بود که لئونارد یکی از دوستان نزدیک خود را جایگزین همسرش کرد، زنی به اسم ترکی پارسونز (Trekkie Parsons) که همسر و منشی‌اش بود. سند دیگری بر کم‌وفایی مردان!

لئونارد وولف تا پایان عمر، سال ۱۹۶۹، مدیر انتشارات هوگارت بود. در سال ۱۹۸۷ رندوم هاوس شرکت نشر و پخش هوگارت را خرید و در خود ادغام کرد. پرونده «نشری از آن خود» وولف‌ها برای همیشه بسته شد.

نشری که به عنوان کاری روان درمانی به وجود آمد، در طول حیات خود ۵۲۵ کتاب منتشر کرد. نوشته‌هایی که بسیاری‌شان آثاری ارزشمندتر و باعث افتخار این انتشارات است، کتاب‌هایی مانند کلیه آثار ویرجینیا وولف (بجز دو اثر که پیش از تأسیس هوگارت پرس به دست ناشران دیگری منتشر شده بود)، سرزمین هرز الیوت، مجموعه بیست و چهار جلدی آثار فروید و صدها کتاب فخیم دیگر. شاید بد نباشد یادی هم بکنیم از عزرا پاوند که نه تنها سرزمین

هرز را ویراست بلکه این اثر دوران‌ساز به توصیه او در سوم ژانویه ۱۹۲۲ در نیویورک توسط انتشارات بونی و لیورایت در ۳۵۰ نسخه منتشر شد و در سپتامبر ۱۹۲۳ نشر هوگارت آن را در ۴۵۰ نسخه در اروپا منتشر کرد. این سومین کتاب هوگارت بود. (آن دو تای دیگر یکی دو داستان بود و دومی اتاق ژاکوب اثر وولف). سرزمین هرز را خود ویرجینیا وولف حروفچینی کرد و ده نسخه‌اش را الیوت و ویرجینیا به یادگار امضا کردند، نسخه‌هایی که امروز هزاران پوند قیمت دارند (همین‌طور همه نسخه‌های چاپ اول سرزمین هرز انتشارات هوگارت).

وولف‌ها برنامه مدونی برای انتشاراتشان نداشتند. هر کتابی را خوششان می‌آمد چاپ می‌کردند. فقط قرار گذاشته بودند کتاب‌های بازاری و احتمالاً پرفروش را منتشر نکنند و تمام همت‌شان را صرف انتشار آثاری کنند که پناه و امکان نشری نداشتند. کتاب‌هایی که به درد خواندن می‌خورند نه تزئین و حطاً بصر. به همین سبب کتاب‌هاشان عمدتاً ظاهری ساده و فروتن دارند. همچنین به هم قول داده بودند هیچ نوع سانسوری را اعمال نکنند و هرگز نظرشان را به نویسنده‌ای تحمیل ننمایند و او را در جریان ویرایش‌های احتمالی بگذارند. فقط یک جا ویرجینیا نظرش را به همه دیکته کرد: درباره رد کردن رمان اولیس جویس برای انتشار. الیوت که از اعضای انجمن بلومزبری و از دوستان نزدیک ویرجینیا بود به او پیشنهاد کرد رمانی را به اسم اولیس اثر یک نویسنده ایرلندی که در پاریس زندگی می‌کرد چاپ کند. الیوت بخش‌هایی از رمان را برای وولف‌ها فرستاد. واکنش اولیه آن‌ها مثبت بود اما ویرجینیا خیلی سریع نظرش را عوض و در مقابل جویس جبهه‌گیری کرد: «آیا ما باید زندگی‌مان را وقف چاپ این کتاب بکنیم؟ مطالب توهین‌آمیز و خلاف آداب در آن فراوان است. به عنوان نمونه: "رفتارشان شبیه پیر دخترهایی بود که دگمه پیراهنشان را تا بیخ گلو بسته بودند." تمام کتاب بافتی غیراخلاقی دارد»<sup>۲۰</sup> همچنین ویرجینیا حجم زیاد کتاب را مانعی دانست برای ناتوانی انتشارات هوگارت از نشر اولیس و این اثر سترگ را رد کرد. بدین‌گونه ویرجینیا وولف بزرگ‌ترین اشتباه زندگی ناشی‌اش را مرتکب شد. کمی بعد اولیس به همت و دست توانای سیلویا پیچ منتشر شد.

با همه این‌ها در زندگی زخم‌هایی هست که گاهی هیچ چیز، نه نشری از آن خود و نه حتی نوشتن و اتاقی از آن خود، درمانش نمی‌کند. سال ۱۹۴۱ است و ویرجینیا وولف سرگرم نوشتن میان‌پرده‌ها است. جنگ جهانی دوم به شدت ادامه دارد. همه جا حمله‌های هوایی و بمباران است و ترس این‌که اگر لشکریان هیتلر به خاک انگلیس پا بگذارند چه خواهد شد. ویرجینیا گرچه بسیار مضطرب، اما امیدوار است ده سال دیگر زنده باشد و بنویسد. با این همه روزگار مطابق میلش پیش نمی‌رود. در میان پرده‌ها، آخرین اثرش می‌خوانیم: «خانم لاتروب بعد از این‌که تماشاگران متفرق می‌شوند، تنها می‌ماند. او دیگر نخواهد توانست پرده‌ای را که قرار بود در عمق صحنه بین درخت‌ها بیاویزد تا گاوها، چلچله‌ها و زمان حال دیده شوند، از یاد ببرد. صحنه عریان است. خانم لاتروب از پا درآمده،

به درختی تکیه می‌دهد. توانش را از دست داده است. قطره‌های عرق روی پیشانی‌اش می‌درخشد. آری، از یاد برده است. با خود زمزمه می‌کند: این خود مرگ است، مرگ»<sup>۲۰</sup>

وولف که بارها مرگ در آب را در رمان‌هایش تصویر کرده بود، حالا ظاهراً نوبت به خودش رسیده بود که واقعاً آن را تجربه کند. ترس و اضطراب و ناامیدی رهایش نمی‌کردند. همین‌طور صداهایی که دائم در گوش‌هایش حرف می‌زدند و وسوسه‌اش می‌کردند. همان‌ها که احتمالاً به او فرمان دادند برود در رودخانه و خود را غرق کند، مغروری که دو هفته بعد فقط اسکلتش را از آب گرفتند.

۲۸ مارس [سال ۱۹۴۱] روز سردی بود. شال و کلاه و پالتو پوشید و به راه افتاد. در حالی که جیب‌های پالتویش را از سنگ‌های بزرگ پر کرده بود به رودخانه اوز (که نسبت‌هایی با شهر اوز افسانه‌ای دارد) پا گذاشت. می‌خواست کار را تمام کند. «حالا این واقعاً خود مرگ بود، مرگ واقعی.»

۱. گزین گویه‌های ویر جینیا وولف، ترجمه ناهید طباطبایی، (تهران: نگاه، ۱۳۸۸)، ص ۴۳.

۲. ویتا سکویل وست، «درباره اتاقی از آن خود»، شناختنامه ویر جینیا وولف، (تهران: نگاه، ۱۳۸۸)، ص ۳۰۸.

۳. گفته وولف به نقل از: شناختنامه، ص ۶

۴. نادر شیخزادگان، زندگی جیمز جویس، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵)،

ص ۴۸

۵. گزین گویه‌ها، ص ۱۱۳.

۶. شناختنامه، ص ۲۸۲.

۷. همان.

۸. ویر جینیا وولف، یادداشت‌های روزانه، ترجمه خجسته کیهان، (تهران: نشر قطره، ۱۳۸۴)، ص ۲۶۸.

۹. کوئین تین بل، ویر جینیا وولف، ترجمه سهیلا بسکی، ج ۲، (تهران: روشنگران، بی تا)، ص ۲۲۲.

۱۰. یادداشت‌های روزانه، ص ۱۲۱.

۱۱. به نقل از: گزین گویه‌ها، ص ۲۲ - ۲۱.

۱۲. همان، ص ۲۳.

۱۳. یادداشت‌های روزانه، ص ۱۲۱.

۱۴. همان، ص ۵۹.

۱۵. همان، ص ۲۹۳.

16. Leonard Woolf, *Beginning Again: An autobiography of the Years 1911 to 1918*, (Harcourt, 1964).

17. J. H. Wilkis, *Leonard and Virginia Woolf as Publisher: The Hogarth Press 1917- 41*, (University Press of Virginia, 1992), p. 23.

۱۸. ویر جینیا وولف، ص ۷۴.

۱۹. همان، ص ۶۹

۲۰. شناختنامه ویر جینیا وولف، ص ۲۴۶.

# چاپار

## پیشرو در ارائه خدمات کتابداری و اطلاع‌رسانی

• فروش تجهیزات کتابخانه‌ای (لوازم چوبی، کابندی و فلزی) با کیفیت مطلوب و استاندارد  
• تهیه منابع اطلاعاتی (کتاب، نشریه، نرم‌افزارهای کتابخانه‌ای) داخلی و خارجی  
• ارائه خدمات فهرست‌نویسی، نمایه‌سازی، چکیده‌نویسی و آماده‌سازی منابع اطلاعاتی  
• طراحی و راه‌اندازی کتابخانه‌ها و مراکز اطلاع‌رسانی



آدرس: تهران - خیابان ولیعصر (عج) - پلاک ۱۱  
میدان ولیعصر (عج) بعد از تقاطع خیابان زینت  
کدپست: شهید نوری - پلاک ۴۰ - تلفن: ۸۸۸۷۷۸۰ - فاکس: ۸۸۸۰۲۷۵۸  
[www.chaparlib.com](http://www.chaparlib.com)



## نرم افزار جامع مدیریت کتابخانه‌ها

MDI - MULTITHRIDING - C#. NET  
ساده - قدرتمند - حرفه‌ای

۳ سال ضمانت - یک سال پشتیبانی رایگان - خدمات پس از فروش دائم

## همراه با زندگی کتابخانه‌ها می‌اندیشد

نشانی: شیراز - فلکه گاز - روبروی دبستان ۱۷ شهریور - ساختمان ملیکا - طبقه اول -  
تلفن و نمابر: ۲۲۸۷۶۹۳ - ۲۲۸۳۹۷۳ - ۰۷۱۱

WWW.HAMARALIB.IR  
INFO@HAMARALIB.IR